

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

چقدر خوب بود ما به این اندازه که به این دم و دستگاه‌ها احترام بگذاریم، این‌ها، این‌ها رو نگاه کنید! و از این‌ها بترسیم، از این دو تا مَلکی که این طرف و آنطرفان نشسته‌اند، یک خورده هراس داشتیم و یک خورده حساب می‌بردیم. از این دو تا ملك، إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّينَ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٍ سوره ق، آیه ۱۷؛ عجیب! این‌ها که این‌ها هستند همین بساط دنیا، البته حالا می‌شود برای خدایی هم از آن استفاده کرد! نه این‌که حالا ... این‌ها يك حافظه دارند؛ يك ابزار و ادوات دارند. توجه کردید؟! در حافظه‌شان ضبط بکنند. گاهی اوقات پاك می‌شود. گاهی اوقات به هم می‌ریزد. قاطی می‌شود. در واقع شیر تو شیر می‌شود. گاهی اوقات موبایل ما، آنوقت‌هایی که موبایل داشتیم و این‌ها، گاهی اوقات به ما تلفن می‌شد، می‌گفتم: بفرما!

-؟! آقا ببخشید! ما نگرفتیم! این موبایل



خودش گرفته!

خود موبایل می گرفت! این تلفن ... این را  
می گویند شیر تو شیرها! بالاخره خط روی خط و  
فلان و این چیزها. درست؟ گاهی اوقات می شکند،  
گاهی اوقات می سوزد، گاهی اوقات باطری اش تمام  
می شود، گاهی اوقات سیو می کند، بعضی ها را  
نمی کند. مختلف است. ما از یک دستگاه اینطوری،  
با این همه ضعف هایش، و با این همه کاستی هایش،  
آن چنان می ترسیم، آن چنان می ترسیم که مبادا  
نمی دانم یک حرف اضافه بزنیم، مبادا یک چیزی را  
کم بگوییم، مبادا یک چیزی بگوییم به یک جایی  
بخورد، به یک جایی نخورد؛ حالا به هر جایش  
می خواهد بخورد. نمی دانم بالاخره لحاظ می کنیم  
دیگر. اینها چیزهایی است که ملاحظه می کنیم.  
ملاحظه هم که بد نیست، خوب است! آدم عاقل  
ملاحظه می کند دیگر. آدم عاقل ملاحظه می کند.  
می گویند آدم عاقل عقلش جلوتر از زبانش است.  
آدم خل و چل، عقلش پشت زبانش است. اول  
حرف می زند بعد فکر می کند حالا چه گفته ام؟! خوب  
حالا چه گفته ام؟ این که گفته ام چه بوده؟ چه تبعاتی

داشته، چه مسائلی داشته؟

اما اینی که این جا نشسته، این دوتا، ملائکه  
ثبت و ضبط، حسنات، سیئات، یک کلام از اینها، پاک  
نمی‌شود، یک خطور هم، شما در ذهنتان یک خطور  
پیدا بشود، خطور بد، خطور خوب. این‌ها از بین  
نمی‌رود. ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ. یک  
کلام شما بگویید، ملائکه رقیب و عتید، این‌ها نگه  
می‌دارند. و حفظ می‌کنند. در پرونده ثبت می‌کنند.  
و چقدر خوب است که انسان وقتی می‌خواهد یک  
چیزی بگوید، مواظب باشد. بیش از آن مقداری که  
باید بگوید، نگوید. آن‌چه را که نباید بگوید، نگوید.  
و از پیش خود مسائل را کم و زیاد نکند! چقدر  
خوب است واقعا. منتها ما معیارمان برای تشخیص  
حسن و قبح، و در نتیجه اهتمام به این تشخیص،  
برعکس است. ما اهل دنیا، چون تشخیصمان  
تشخیص دنیایی است، فکرمان فکر دنیایی است،  
مصالحمان مصالح دنیایی است، این نفهمد، آن  
نفهمد، این بفهمد، بینم اینی که می‌گویم یک‌وقت  
به او برنخورد، فردا با او کار دارم. می‌رود می‌گوید ا

آقا فلان چند روز پیش راجع به ما این حرف را زدی. و و همین مصالح دنیایی که خودتان دارید می بینید دیگر ماشاءالله. چیزی که وجود ندارد خدا و پیغمبر است! این مصالح دنیایی، وقتی که هست، ذهنمان، از این ملائکه اینطرف و آنطرف می آید به چه؟ می آید به یک مشت سیم و شیشه و نمی دانم پلاستیک و بله مس و کائوچو و از این چیزها. یک مشت مس و کائوچو، سیم. سیم است دیگر، اینها سیم است دیگر. ما که الآن داریم نگاه می کنیم به اینها، به چه داریم نگاه می کنیم؟ به شیشه نگاه می کنیم و نمی دانم آن چیزش و نمی دانم زومش و نمی دانم کائوچو و ... یعنی یک مشت کائوچو و پلاستیک و سیم و اینها، به این مقدار فهم ما را گرفته، قلب ما را گرفته، ذهن ما را به خود مشغول کرده. به خود مشغول کرده. اما برای آن افرادی که آن طرف مسئله را نگاه می کنند، آن طرف قضیه را می بینند، اصلا اینها مطرح نیست. فقط آن طرف مطرح است. حالا این چه ضبط می کند؟ هرچه می خواهد بکند! برای عمه اش! برود بکند! حالا من حرف می زنم این چه چیزی می خواهد فرض بکنید

که از من نگه دارد.

بعضی‌ها هستند وقتی که می‌روند اینطرف و  
آنطرف، با خودشان همچین چیز ... حالا که دیگر  
همه این‌ها، موبایل‌ها و چیزهایی که دیگر،  
رکوردرها، چیزهای کوچکی که این‌ها هست و این  
ها ... بگیریم ضبط کنیم، ببینیم حالا مثلا بعدا، بعدا  
نگه می‌داریم، از آن استفاده می‌کنیم، در پرونده، هان!  
استفاده کنیم، سند سازی کنیم، و بگذاریم در  
آب‌نمک، برای روز مبادا! چرا این کارها را می‌کنیم؟  
جداها! چرا ما این کارها را می‌کنیم؟ چون ما نظرم‌ان  
به آنطرف نیست! ما اگر به آن طرف نظر داشتیم، سند  
جمع نمی‌کردیم. ما اگر نظر به آنطرف داشتیم، به  
دنبال ردیابی عیوب نبودیم. هیچ تا حالا شده به جای  
این که برویم سند عیب جمع کنیم، برویم سند حسن  
جمع کنیم؟! به جای این ... از فردا با آنی که حساب  
و کتاب داریم، مثلا برویم شروع کنیم آن محاسنی که  
دارد، برویم جمع آوری کنیم. حرف خوبی که در  
یک مجلس زده. کار خوبی که در یک جا کرده.  
نمی‌دانم اقدامی که در یک مورد کرده. این اقداماتی

که کار، خوب، همه این‌ها خوب، مستحسن. درست شد؟ این‌ها را همه جمع کنیم. بعد بگذاریم این‌ها را در کنار آن‌چه که خیال می‌کنیم به نظرمان کار زشت و نالایق هست. ببینیم ترجیح با کدام است؟ این کار حسنش ترجیح دارد یا کار بدش؟ ما چه کسی را پیدا می‌کنیم که این خالی از خطا و اشتباه باشد؟ ولی ما می‌رویم روی همان خطا، ما می‌رویم روی همان خطا دست می‌گذاریم. ما می‌رویم روی همان اشتباه دست می‌گذاریم. روی همان اشتباه! شما الآن نگاه کنید یک مسئله ای که هست و من هم گفته‌ام خدمت رفقا. خب کتاب مثنوی مولانا جلال الدین مولوی رضوان الله علیه، این کتاب، کتابی است که هیچ کس نیامده، چه مرید مولانا باشد، چه معاند مولانا باشد، الا این که در مطالب خودش از این اشعار نقل کرده. هرکسی. حتی این‌هایی که دارند بد می‌گویند، شما از آن‌ها بپرسید در این قضیه مولانا چه می‌گوید؟

از خدا خواهیم توفیق ادب \*\*\* بی ادب محروم

ماند از لطف رب

این که دیگر شعرهای پیش پا افتاده ... همین

که دارد به مولانا فحش می‌دهد! همین که دیگر

می گوید مولانا سنی است. همینی که می گوید مولانا  
ضد فلان است، موقع ادب که می شود، می بینیم شعر  
مولانا را دارد می خواند. خب نخوان دیگر! اگر  
مولانا سنی است، اگر آدم منحرفی است، اگر آدم  
چیز است، چرا شعرش را می آوری بخوانی؟ چرا با  
خواندن شعرش تبلیغ می کنی؟ خب تبلیغ است  
دیگر. طرف بر می دارد نگاه می کند می بیند این مال  
مولانا است.

از خدا خواهیم توفیق ادب \*\*\* بی ادب محروم

ماند از فیض رب

یا درباره اخلاص فرض کنید که می خواهد  
صحبت کند. راجع به اخلاص علی می خواهد حرف  
بزند. این همه شعراء هستند، همه هم راجع به علی  
مدیحه سرایی کرده اند، شعر سرایی کرده اند، صحبت  
کرده اند، صاف می آید که ... این اشعار مولانا را  
می خواند:

از علی آموز اخلاص عمل \*\*\* شیر حق را دان

منزه از دغل

او خدو انداخت بر روی علی \*\*\* افتخار هر ولی

## و هر وصی

(یا هر ولی و هر نبی)

و همینطور تا می آید به اینجا.

من خودم بعضی از سال‌ها، سابق بود که در تهران، مسجد قائم وقتی که در ایام محرم بود، من می‌دیدم که بعضی‌ها که دعوت می‌شوند و این حرفها، - خب افراد فاضلی هم بودند، فاضلی بودند انصافا و این‌ها، - خوب صحبت می‌کردند، خوب روضه می‌خواندند، ایام عاشورا هم بود در مطالبشان. به جای مثنوی را می‌گفتند: ملا محمد بلخی! فلان، بعد شروع می‌کردند چند شعر از اشعار مثنوی را خواندن، آن هم با صدا؛ صدایشان هم خب گیرا بود و خوب بود. خدا رحمتشان کند. بالاخره همه اشتباه می‌کنیم دیگر. آن‌ها هم اشتباه کردند دیگر. نمی‌گوییم که این‌ها معاندند. اشتباه کردند و خدا می‌بخشد و همین مولانا از آنها شفاعت می‌کند! همین خودش می‌آید شفاعت می‌کند. به همه‌شان هم می‌خندند! این‌ها دریا هستند از نظر رحمت پروردگار و فیض پروردگار، این اولیاء خدا دریابند. دریا هستند. به این چیزها نگاه نمی‌کنند. به این دو

سه تا کلام و تلفظ و این تعابیر و این‌ها نگاه نمی‌کند. بنده خدا ... الآن هم همینطور است. از روی جهالت و این‌ها حرف می‌زنند. عناد خیلی بد است. عناد خیلی بد است. این عناد پدر انسان را در می‌آورد. آن وقت همین آقا که در صحبت‌هایش از اشعار مولانا می‌خواند، بعدش می‌گفت که: نمی‌دانم این انحرافات دارد، این نمی‌دانم چی دارد، این سنی است ... البته راجع به سنی بودنش من یک دفعه شنیدم که گفته بود که: سنی محب اهل بیت. این را گفته بود. ولی مثلاً سنی است و فلان و چیز. یا فرض کنید آن آقای که در یک جای دیگر دارد می‌گوید که: خجالت نکش! بگو مثنوی کافر است! بگو مثنوی کافر است!

که چی یعنی؟ هان؟ که چی یعنی؟ چرا مثنوی کافر است؟ به خاطر این که از عمر گفته؟ شما نگاه کنید این مثنوی چند ورق است؟ چند ورق است؟ دفترچه جیبی که نیست. به این کلفتی است. چند بیت شعر این مثنوی دارد؟ درست؟ چند هزار بیت دارد؟ در مقابل این چند هزار بیت، چند بیتش

مربوط به مطالب اهل خلاف و این‌هاست؟ از یک صفحه تجاوز می‌کند یا نه؟ بگردید از اول تا آخر را نگاه کنید، ببینید چند خطش، چند خطش مربوط به عمر است.

چند هزار بیت را می‌گذاری کنار به خاطر چند خط؟! هان؟ یعنی این انصاف علمی است؟ حالا کاری نداریم به واقع که اصلاً این چه بوده و چه بوده! الآن شما بروید در قونیه. اگر رفتید در قونیه برای زیارت قبر مولانا - من رفته‌ام. چند دفعه توفیق پیدا کرده‌ام رفته‌ام آنجا - در بالای قبر مولانا اسامی چهارده معصوم نوشته! خب در همین حرم مولانا. اسامی چهارده معصوم بالای این قبر نوشته. حالا ما بیاییم خودمان را بیندازیم در یک رگ عناد و عصبیت و تعصب، که چی؟ اسم فلان کس فرض کنید در اشعارش آورده. هان؟ اسم فلان کس. بیننا و بین الله، بیننا و بین الله، اگر قرار باشد، پایش بیاید جلو، چند نفر از ما، چند نفر از ما که مخالف یک مطلب هستیم، حالا دیگر بیشتر قضیه را باز نمی‌کنم، انی که باید بفهمد بفهمد، دیگر می‌فهمد. چند نفر از ما که مخالف یک مسئله هستیم و مخالف یک قضیه

هستیم و در خفاء و غیر خفاء هم حتی مطرح کرده‌ایم، وقتی پایش برسد می‌ایستیم؟ منظورم را گرفتید دیگر، هان؟ چه شد؟ چه شد ما که باید الگو بشویم برای همه؟ اسوه بشویم برای همه، محل رجوع و ملجأ بشویم برای مردم، سرجایش که می‌رسد، به انحاء وسایل، چه تهدید و چه غیر تهدید جا خالی می‌کنیم؟ میدان را واگذار می‌کنیم؟ پای حرفمان نمی‌ایستیم؟ هان؟ چه شد قضیه؟

حالا خب بعضی‌ها هستند که خب اون که دیگر از اول جلو جلو و طلایه‌دار لشکرند. می‌گویند نادرشاه وقتی که می‌خواست برود یک جا، نادر قشنگ مثل ما بودها! قشنگ مثل ما بود. وقتی که می‌خواست برود یک جا، یک جا چیز بکند، خودش جلوتر از لشکر می‌رفت. قشنگ یک دو روز جلوتر می‌رفت، می‌گفت بیاید به من برسید. من بروم بینم چه خبر است.

می‌رفت قشنگ آنجا و ... یک دفعه رفته بود یک جا، با یک پانزده نفر از اطرافیان، گفته بود که شما خسته‌اید، خیلی خسته بودند چیز بودند، گفت

خسته‌اید ... دید نه، فایده ندارد. به آن‌ها گفت شما استراحت کنید من رفتم. بروید استراحت کنید، من زودتر خب افراد خسته بودند همه از یا افتاده بودند، ول شده بودند. تقریبا ده پانزده نفر. رفتند و شب شد. شب می‌خواست برود یک جا، به یک آسیابی رسید و آسیابان آمد و رفت و گفت: به من اینجا جا می‌دهی؟ اینجا جا می‌دهی شب بمانم؟

یک نگاهی کرد و گفت: تو که هستی؟

گفت: من نادرم!

تا گفت، غش کرد و افتاد! همان جا تپ افتاد! من نادرم! بعد هیچی رفت به حالش آورد، گفت بابا ما که نخواستیم غش ... گفتش که: آخر نادری پس افرادت کو؟

گفت حالا بعدا می‌آیند. فردا که شد، فردا ظهری تقریبا به آنطرف، تازه آن پانزده نفر رسیدند به این. بله. ما هم همینطوریم تقریبا!!

این آقای جناب نادر اینطوری بود. طلایه‌دار بود. به اصطلاح جلوتر از لشکر می‌رفت و خب حالا بعضی‌ها هستند اینطوری‌اند. نزده می‌رقصند. ما اصلا به آن‌ها کاری نداریم. توجه نمی‌کنیم. بعضی‌ها

هم هستند که خب بی تفاوتند. این ور شد، آنور شد ... مثلا فرض کنید که همینقدر زندگی مان بگذرد، دنیايمان را بگذارد، ديگر حالا هرچه بادا باد و هرچه شد که شد و خب این ها همه که مورد بحث نیستند. صحبت آنهایی است که که نسبت به یک مطلب، و یک قضیه موضع دارند، فلان دارند، چند نفر پای موضعشان می ایستند؟ چند تا می ایستند؟ هان؟ آنوقت ما داریم به مولانا فحش می دهیم؟ همین آقا! همین آقا! خب بنده خدا تو خودت نمی توانی الآن سر حرفت بایستی، حالا به هر دلیلی. تو حرفی زدی خودت نمی توانی سرش بایستی. دو تا او هون و تپ که می شود طرف غش می کند باید شما را بر داریم ببریم بیمارستان! باید به شما سرم وصل کنند! آنوقت این مولانا در یک زمانی و موقعیتی، اگر نمی گفت، همین مثنوی هم دیگر الآن دست ما نبود! همین دیگر دست ما نبود. خب کتابش را بر می دارند، می سوزانند، خودش را اینطرف و آنطرف می کردند ... کردند دیگر. از این کارها که می کنند. آنوقت آمده برای خاطر این که این مطالب

به دست ما برسد آمده برداشته این مسائل را گفته؛

حالا این شد سنی؟! این شد سنی!؟!

آن کسی که بر می دارد راجع به امیرالمؤمنین

بعد از خلافت آن خلفاء ثلاثه می گوید:

باز گوای باز عرش خوش لقا \*\*\* ای پس از سوء

القضا حسن القضا

منظورش کی است؟ سوء القضاء کیست؟

سوء القضاء آن سه تا هستند دیگر!

ای پس از سوء القضاء حسن القضا! سنی

می آید به آن ها بگوید سوء القضاء؟! می گوید؟ یک

سنی پیدا بکنید در دنیا، یک سنی، یک عالم سنی؛ که

بیاید بگوید این خلافت این ها، همه از باب سوء

القضاء بوده. قضاء خلاف الهی بوده. قضاء بد، قضاء

منحوس، قضاء... سوء القضاء یعنی قضاء منحوس،

نحس، و غیر مرضی. غیر مرضی بوده. هان؟ نه! پیدا

نمی کنید.

یا این که فرض کنید که راجع به - این را

خیلی، این شعر را مرحوم آقا می خواندند. این را -

این شعری که راجع به امیرالمؤمنین دارد که بله ...

زنده گشتم گرچه شد سقلم خراب \*\*\* زنده

هستم گرچه هستم بو تراب؟

حالا بروید خودتان ببینید. یادم بود الآن یادم رفت. گرچه شد سقفم خراب. خب این الآن دارد می گوید چه؟ این الآن دارد می گوید آقا این زدن و کشتن و دارد قضایای کشته شدن زنش را می گوید امیرالمؤمنین دیگر. دختر پیغمبر را دارد می گوید. توسط کی ها بودند؟ خب توسط این ها بودند دیگر. یعنی می گوید این ها سقف مرا خراب کردند. ولی در عین حال من ...

هان!

غرق نورم! گرچه شد سقفم خراب!

غرق نور یعنی اصلا من مست آن باده خاص خدا هستم برای خاصان درگاهش، برای مقربین خودش. خب حالا سقفم خراب شده ... زندگی ام از بین رفته. این بلا و مصیبت را آوردند به سر من آوردند. هان؟

غرق نورم، گرچه شد سقفم خراب \*\*\*مست

اویم گرچه هستم بو تراب یا ...

تلمیذ: روضه گشتم!

استاد - هان چی؟

تلمیذ: روضه گشتم.

- روضه گشتم!

روضه گشتم، گرچه هستم بو تراب.

خب و همینطور راجع به اشعار دیگر مولانا

که دلالت بر این مسئله می‌کند. آن وقت شما نگاه

کنید از میان چند هزار بیت شعر، ما فقط دست

گذاشته‌ایم روی چه؟ روی همین چند خط؟ این این

بود، این این بود! این نمی‌دانم چیز دوم بود، این چی

اول بود، نمی‌دانم چی سوم بود ...

درست؟ این مسئله خب قابل برای درک

است. که چطور ما از توجه به آن سمت، داریم به

این سمت توجه می‌کنیم. به همین مسائل ظاهری و

مطالب ظاهری و آن مسائل احساسی، که مردم راجع

به آن به اصطلاح دارند توجه می‌کنند. اما آن‌هایی که

آن طرف هستند، آن‌ها به آن طرف و به آن سمت نگاه

می‌کنند.

افرادی که از دور امام حسین رفتند، این‌ها به

چه نگاه می‌کردند؟ به شمشیر نگاه می‌کردند. این

شمشیری که می‌آید زخم بر این‌ها ایجاد می‌کند. به

تیر. به فلاخن. به سنگ. به نیزه، به این تیرهایی که می‌آید، زخم ایجاد می‌کند و جان آن‌ها را می‌گیرد. همین شمشیر و این ابزارها عین ما! که در صحبت‌هایمان، به معیارهایمان به یک مقدار پلاستیک و شیشه و سیم و این‌ها داریم نگاه می‌کنیم! در صحبت‌مان معیارمان پلاستیک و شیشه و سیم است. هان من که دارم حرف می‌زنم، الان هم دارند ما را می‌بینند، درست؟ من یک وقتی حرفی نزنم که نمی‌دانم فلان جا خراب شود، فلان جا چیز شود، خلاف توقعم این‌ها پیش بیاید. اما آن‌هایی که به آن طرف نگاه می‌کنند، از این تیر و سنان و نیزه معاندین، استقبال می‌کنند! عابس بن شیبب شاکری نیزه‌اش را در می‌آورد، زره را رها می‌کند و که نیزه در بدنش فرو برود! ببینید! چقدر معیارها فرق می‌کند! آن دارد از نیزه و شمشیر می‌ترسد، این دارد جوشن و زره‌اش را در می‌آورد که نیزه و شمشیر به او برود. چرا؟ چون معیار این با معیار او فرق می‌کند. معیار این طرف، با معیار آنطرف. این معیارها فرق می‌کند. آن‌ها معیار برای آن سمت دارند، از این وسایل برای

رسیدن به آن سمتشان دارند بهره می‌گیرند. این لشکر یزید و لشکر عمر سعد و فلان و این حرفها، معیارشان این طرف است، به این تیر و لشکر امام حسین و این‌ها نگاه می‌کنند که یک وقتی به آنها نخورد. یک وقتی نخورد. لذا در می‌روند. در نمی‌رفتند؟ خب در می‌رفتند دیگر. یک وقتی به آنها نخورد. یک وقتی برای این‌ها زخم ایجاد نکند. یک وقتی باعث نشود که بمیرند. یک وقتی باعث نشود زندگی‌شان را از دست بدهند. ببینید!

همه معیارها به این سمت است. آن از تیر و شمشیر فرار می‌کند، آن از تیر و شمشیر استقبال می‌کند! یعنی به جای فرار، استقبال می‌کند اصلاً. درست شد؟ ما هم همینیم. ما هم همینیم! اگر ما معیارمان آن طرف بود، به این دوتا ملک نگاه می‌کردیم؛ ها! این‌ها دارند چکار می‌کنند؟ دارند حرفها را سیوش (ذخیره) می‌کنند. دارند نگاه می‌دارند. دیگر هم دلیلت بکنی (پاک کردنی) نیست در کار! نمی‌دانم باتری نرسید و نمی‌دانم مموری‌اش از بین رفت و افتاد در آب سوخت و نمی‌دانم افتاد شکست و نمی‌دانم قر و قاطی کرد و برنامه‌اش به هم

ریخت این حرفها نیست. آنها همچنین برنامه‌ریزی شده است که ... دقیق! سر وقت، سر حساب، خطوری بیاید، حرفی بزنی، خاطره‌ای، فکری، هرچه باشد، می‌آیند می‌گویند که این قضیه را آن شب داشتی. آن روز که داشتی صحبت می‌کردی، یک دفعه در حرف‌هایت ایستادی، یک جمله‌ای را که به ضررت بود نگفتی، رد شدی رفتی جمله بعد را گفتی. خیال کردی یادمان رفته؟

حالا این این‌ها را ضبط می‌کند؟ نمی‌کند دیگر. این فقط نگاه می‌کند می‌بیند یک مکث یک ثانیه‌ای این آقای متکلم، این متکلم قلابی، این متکلم قلابی آمد یک دفعه در حرفهایش یک ثانیه‌ای، دو ثانیه‌ای مکث کرد، رفت آن‌جا. خب نمی‌فهمد این چی است دیگر. در این ذهن چه می‌گذرد، این شیشه و نمی‌دانم پشم شیشه و کشک شیشه و این‌ها، این‌ها را که دیگر نمی‌تواند بگیرد. فقط ...

اما این‌هایی که این‌جا هستند، دو ملک نه! این‌ها می‌گیرند. همان دو ثانیه توقف را، آن‌ها هم جزو بقیه مطالب، ضبطش می‌کنند. شما آمدی حرف

زدی، حرف زدی، به این جا که رسیدی، دو ثانیه  
توقف کردی، فلان خاطره از ذهنت رد شد، به خاطر  
این که به خودت بر نخورد، رفتی جلوتر. بفرما! بعد  
هم می آیند نشان می دهند. قشنگ روز قیامت این  
ملائکه یک پرینت می گیرند از همه آن چه را که در  
این دنیا از بدو تولد خلاصه گرفته اند، ضبط کرده اند،  
حالا بدو تولد و این ها، تا زمان های سنین بعد و  
این ها هم که خب تکلیفی نیست چیزی نیست.

گرفته اند، یک پرینت از همه می گیرند،  
قشنگ می آورند نشان می دهند. پرینتشان هم پرینت  
است ها! پرینتشان دیگر کم و زیاد ندارد، یک جایش  
مرکبش کم باشد، یک جایش زیاد باشد و نمی دانم  
دادگاه بخواهد ایراد بگیرد ... نه آقا! نه! یک پرینتی  
هست، یک پرینتی هست، پدر جد این ها هم  
نمی تواند یک همچنین پرینتی بخواهد درست کند.  
یک پرینتی هست که آن پرینت را در داخل خود  
انسان می چسبانند! نه این که بیایند نشان بدهند.  
پرینت را می آوردند می گذارند در قلب. می گذارند  
در ذهن. همان پرینتی را که گرفته اند ها! این یک هنر  
است دیگر! می گذارند در همین حافظه، در همین

ذهن، در همین نفس. وقتی که این پرینت را در نفس انسان گذاشتند، آدم یک دفعه می‌بیند که!! آن خاطره را الآن دارد خودش احساس می‌کند. آخر در دادگاه و این‌ها، پرونده را بر می‌دارند می‌اندازند، آن وکیل است، دادستان است، کی است، قاضی است: شما در فلان روز فلان کار را انجام دادی. این، این را بر می‌دارد... این رجوع می‌کند به حافظه‌اش و بر می‌گردد به این: آیا این انجام داده یا نداده یا برایش درست کرده‌اند، پاپیچ کرده‌اند؟ پاپوش درست کرده‌اند؟!

خیلی از این‌ها پاپیچ است دیگر. پاپیچ کاری ندارد. پاپیچ درست کرده‌اند. چقدرش درست است، چقدرش این خلاف است. این‌ها را انسان نگاه می‌کند. اما آن‌جا، بله! بله... کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا. خودت امروز دیگر حساب خودت را برس. حسیب یعنی حساب‌رس. ما حساب نمی‌رسیم! ما... خودت امروز حساب خودت را برس. به تو اعتماد داریم! اینطور نیست پرونده را به تو بدهیم بروی بعضی ورق‌هایش را برداری از لای

پرونده. همین ما ... اگر فرض کنید یک دادگاهی  
بیاید به آن متهم، این طوری عمل کنیم: از فردا دادگاه  
بیاید، بگوید آقایان متهمین، ما پرونده را می‌دهیم،  
می‌دهیم کلش را به دستتان، خودتان این پرونده را  
بررسی کنید، هفته بعد بیاید در این دادگاه و دفاع  
کنید. اول کاری که می‌کنیم، شروع می‌کنیم ورق‌ها  
را برداشتن. این را برداشتن، آن را برداشتن و آن را  
برداشتن. بعضی اوقات هم ممکن است تمام پرونده  
را برداریم! فقط دو تا مقوای اول و آخرش بماند!  
کار ما گاهی اینطوری می‌شود دیگر! فقط مقوایش  
دستمان می‌ماند، چیزی در آن نیست!

ممکن است؟ یک روزی بیاید و بدهند دست  
انسان این پرونده خودمان را، بگویند آقا خودت برو  
بررسی کن، هفته دیگر دفاعیات را بیا در دادگاه  
دفاع کن. هفته دیگر که آمدیم این پرونده فرض کنید  
که چهل صفحه پنجاه صفحه ورق دارد. وقتی هفته  
دیگر آمدیم با چند ورق می‌آییم در دادگاه؟ با دو  
ورق، سه ورق. سی و هفت تایش را بر می‌داریم.  
می‌گوید بابا این پرونده دو کیلو وزنش بود، چرا الان  
این پنج سیر است؟

خب بهتر! سبکش کردیم برایت! راحت تر

برسی! سبکش کردیم!

می شود یک روزی بیاید، وقتی پرونده را به

انسان بدهند، آدم که بر می گردد در دادگاه، با همان

تعداد ورق بیاورد بدهد: انقدر دادی، بیا این هم

انقدر بیا و بگیر.

آنهایی که آن طرف قضیه اند، همین کار را

می کنند. اگر به آنها یک پرونده بدهند، اگر هفته

بعد می گویند بیا، همان پرونده را صاف می آورد ...

اصلا بازش هم نمی کند. همینطوری می گذارد آن جا.

برای چه بازش کنم؟ بلند می شوم می روم چرا بازش

کنم؟

همانطوری پلمپ شده، صاف می آورد

تحویل می دهد، می گوید: هرکاری می خواهی بکنی

بکن. چرا؟ چون ذهن آن طرف است. به این طرف

اصلا فکر نمی کند. به این طرف به این قضیه اصلا

توجهی ندارد. آدم وقتی حکایت های بعضی ها را

می شنود بعضی مطالب برایش خیلی جالب است.

خیلی برایش ... خیلی عجیب است و آموزنده.

می گویند نشسته بودند چند نفر راجع به حقانیت علی و عمر با هم صحبت می کردند. یک مطلب این می گفت و او اصلاح می کرد و آن مجنون هم در میان جمع بود. حالا یا به واقع و یا غیر واقع، ولی همین هست. واقعیتش همین است. حالا چه بوده یا نبوده، خوب حالا حکایات، تمثیل ها و امثال ذلک همه آموزنده است دیگر. ولی خوب حالا بی هیچ چی هم نیست. بوده ظاهرا.

بعد از مجنون می پرسند: حق با که بود؟

می گفت: حق با لیلی است!

می گوید: شب تا صبح بابا ما خودمان را کشتیم، این می گوید حق این طرف است، آن می گفت حق اینطرف است، این دارد می گوید حق با لیلی است!

این شب تا صبح فقط به لیلی فکر می کرده! حالا هرچه می خواهند بگویند، بگویند! این می خواهد از این طرف دفاع کند، آن از آن طرف دفاع کند!

از یکی از بزرگان اهل معرفت، شنیدم که ایشان می فرمود: اگر می گفت - چون مجنون شیعه بود. لیلی و

مجنون شیعه بودند. در عراق و این‌ها بودند و شیعه بودند. مجنون در زمان امام سجاد علیه السلام بود. البته مثل این که از زمان امام حسن مجتبی بود. از امام مجتبی هم يك مطالبی هم هست که مثل این که يك شفاعت‌هایی کرده بودند، يك نامه‌ای داده بودند. اینطور در ذهنم هست. و تا زمان امام سجاد بود. همین به اصطلاح قیس. قیس بن عامر. - ایشان می‌فرمود: اگر می‌گفت حق با علی است، این دروغ گفته بود! چون این در يك حال و هوایی بوده، که حال و هوای او، و آن فهم او و آن ادراک او، از لیلی پُر بوده. از لیلی پُر بوده. و برای تفکر به مسئله دیگر، و پرداختن به مسئله دیگر اصلا آن مجال را در ذهن نداشته. و کسی که بگوید حق با علی است، خب اول باید بفهمد تا بگوید حق با این است یا با آن است؛ خب این که چیزی نفهمیده چه بگوید حق با علی است؟ این که اصلا چیزی نفهمیده! این که اصلا درکی نکرده. این که شب تا صبح فقط در حال و هوای این لیلی بوده. اصلا ذهنش از ... و خب این نشان می‌دهد این قضیه بیخود نبوده. و این خب

خیلی عجیب است. خب این‌ها برای انسان خیلی آموزنده است. خیلی این‌ها... که چطور هستند افرادی که پیدا می‌شوند و این‌ها آن‌چنان مطالبشان يك طرفه می‌شود. و تا يك طرفه هم نشود فایده ندارد! - چطور مطالب يك طرفه می‌شود، چطور ذهن فقط به يك طرف می‌رود، چطور این خواست فقط در يك جا متمرکز می‌شود که دیگر مجال برای توجه به سایر مسائل اصلا برای آن‌ها پیدا نمی‌شود. یعنی افرادی که از نظر علاقه و محبت عشق به این مرتبه برسند، خب خیلی چیزها گیرشان می‌آید! خیلی چیزها. حتی از نظر عشق ظاهری هم، حتی عشق اگر عشق ظاهری هم باشد، در عین حال باز يك سر و سَرّی به آن مسائل و به آن عوالم پیدا خواهد کرد! حالا اگر قرار باشد عشق خدایی باشد و آن‌ها باشد که دیگر اصلا مسئله جور دیگری خواهد بود. آن واجعل قلبی لحبّك متیما. متیما یعنی واله و حیران. متیم به معنای واله. واله گفته می‌شود. واله اصلا. به آن نحله اگر شد، دیگر در آن صورت خیلی مسئله خیلی فرق می‌کند. خیلی مسائل

تفاوت می‌کند. ارتباط دیگر اصلا به طور کلی جوهرش را از دست می‌دهد و ارتباط دیگری اصلا پیدا می‌شود. معیارها همه به طور کلی به يك نحو دیگری در می‌آید.

مثلا همین افرادی که خب در روز غدیر، در رکاب پیغمبر بودند، این‌ها این‌طور نبود که همه‌شان آن سی‌هزار نفر آدم معاند باشند. نه. این‌ها بالاخره هم این‌طرف را داشتند ... مختلف بودند. فرق می‌کرد. تفاوت داشت. معیارشان، معیار، صد در صد نبوده. مختلف بوده. معیارها، بعضی‌هاشان شصت در صد اخروی بوده، چهل در صد دنیوی بوده. بعضی‌ها پنجاه در صد، بعضی‌ها بیا پایین‌تر، بعضی‌ها برود بالاتر تا نود در صد دیگر، تا نود، حتی بالا. بوده، این معیار ... بعضی‌ها هم صد در صد بودند. صد در صد. وقتی معیار صد در صد آن‌طرفی باشد، دیگر پیغمبر چه زنده باشد، چه پیغمبر فوت کند، هر دو چی است؟ مسئله تفاوت نمی‌کند!

بعد از رسول خدا هم همین معیار آمد. دو تا سه تا را آورد در کنار علی، بقیه را هم آورد در

این طرف و آن طرف. بعضی ها هم نه این طرفی شدند

و نه آن طرفی. رفتند برای خودشان!

بعد به آنهایی که معیارهایشان قاطی داشت،

اگر شما نگاه کنید یکی بعد از سه روز دیگر برگشت

پیش امیرالمؤمنین. یکی بعد از یک هفته. یکی بعد

از ده روز. یکی بعد از دو هفته. این بعد از دو هفته

یعنی چه؟ یعنی خیلی رفت بالا و پایین کرد. خیلی

رفت مطالب را زیر و رو کرد. خیلی رفت خلاصه

این طرف و آن طرف... شاید پیش آنها هم نرفته‌ها!

لازم نیست هرکس که نیامده، رفته باشد بیعت کرده

باشد و فلان. نه! مثلاً رفته در خانه‌اش، یا مثلاً گفته:

ای وای، چه شد؟ برویم ببینیم چه شد؟ فلان... چرا

اینطوری شد؟ یا...

بنده خودم این وضعیت را در یک برهه تجربه

کرده‌ام. از آن موقعیتی که پیش آمد، و افراد در این

مسئله واقع شدند و قرار گرفتند. خیلی جالب بود.

خیلی مسئله، مسئله عجیبی بود! که در همان موقع،

من وقتی که به چهره‌ها نگاه می‌کردم، به صورت‌ها

نگاه می‌کردم، تمام آنچه را که خوانده بودیم و

بهمان گفته بودند، همه آنها مثل یک پرده فیلم آمد

جلو. کاملاً چهره‌ها نشان می‌دهد که الآن در او چه می‌گذرد. این نشان می‌دهد که الآن دارد به چه فکر می‌کند. آن نشان می‌دهد که الآن دارد در چه حال و هوایی است. این نشان می‌دهد که از الآن شمشیر را بسته! از همین الآن! اصلاً منتظر بوده که یک همچنین قضیه‌ای اتفاق بیفتد که فرض بکنید که به خواست‌های خودش برسد. به منویات خودش برسد! وقتی که آن قضیه‌ای که همه می‌دانند اتفاق افتاد، بعضی‌ها با دماشان گردو می‌شکستند! از همان شاگردان مرحوم آقا! ها! حالا دیگر می‌توانیم آن‌چه را که به واسطه خیلی از مسائل جرأتش را نداشتیم، حالا دیگر قشنگ می‌توانیم دیگر راحت بیایم. من این را احساس می‌کردم‌ها! چنان خنده‌ای می‌کردند و چنان در صحبت و این‌ها خلاصه با شور و با هیجان مسئله را مطرح می‌کردند که حالا انگار چه شده، از فتح چین و هند برگشته‌اند. توجه می‌کنید؟! اصلاً مشخص بود که ... و بعد هم خب بیا و برو و این کارها را بکن و ... همه این‌ها از روی رسیدن به مقصد و مقصود همه این‌ها انجام می‌شد.

افراد خب مختلف بودند. کاملاً مشخص بود. تذبذب در افراد، گیجی و گنگی در افراد، آن‌هایی که هنوز مطلب دستشان نیامده، کاملاً ابهام در چهره‌شان پیدا بود. گنگی در چهره پیدا بود. گیجی پیدا بود.

بعضی‌ها هم که خب دیگر اصلاً خلاصه به یک نوایی رسیدند و بله ... بتازانیم و ... در این‌ها بعضی‌ها را من می‌دیدم که نه! تکان نخوردند! فرق نکرده! تکان نخوردند.

من ایستاده بودم دم در، خلاصه آن روز اولی که اتفاق افتاده بود، که خب من برگشته بودم از بیمارستان، یک شخصی از دوستان آمد، - خدا رحمتش کند، - یواش در گوش من گفت: آنی که تا به حال به تو می‌گفتم، الآن رسیده وقتش.

یعنی آن - یک چیزهایی گفته بود - گفت الآن رسیده. گفتم: بله! می‌دانم خودم. اطلاع دارم!

و خب بالاخره ... علی‌کلّ حال این قضایا برای همه هست. آدم باید مواظب باشد، و متوجه باشد که در مبانی که آن مبانی را برای خودش به عنوان اصل اولی در روش و در منش و در تفکر اتخاذ می‌کند، در آن مبانی خللی به وجود نیاید.

مبانی، مبانی محکم باشد، متقن باشد، بعد هم  
ان شاء الله خدا دستگیری می کند. ولی اگر در  
همانها، آمیخته بشود با احساسات و شعار و  
تخیلات و توهمات، یک جا او را زمین گیر می کند  
و بر زمین می گذارد همان جا یک جا این را حسابش  
را می رسد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ